

توپ در زمین

دانش آموزان!

۲

الاغ های عاشق

موسیقی!

۱۴



ISSN 1735-5745

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و یکم، شماره‌ی ۱۰۵۹ (۲۸ الکترونیک)، پنج‌شنبه ۱۱ آذر ۱۴۰۰، ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۴۴۳، ۲ دسامبر ۲۰۲۱



تصویرگری: بیندر یا ساندویچ



چرخ اول

طوبا و بیسه

یاران دوچرخه

قصه‌ی تو

● مصطفی رحماندوست

کنار تو که رفته‌ای

هنوز هم نشسته‌ام.

و گوش‌های خسته‌ام،

به روی هر صدای دیگری که هست،

بسته‌ام.

دو قهوه روی میز مانده

یک کتاب.

و کیک و دستمال و آب.

بیا که قهوه سرد شد.

و قصه‌ی خوش کتاب تو

نخوانده درد شد.

که پادکست تولید می‌کند. به خاطر نیاز نوجوانان چندسالی هست که صفحه‌ی اینستاگرام دوچرخه را هم فعال کرده‌ایم. در این سال‌ها دوچرخه همیشه کارگاه‌های روزنامه‌نگاری، تصویرگری، داستان و شعر برگزار کرده، اما در دو سال اخیر به خاطر شیوع کرونا، جلسات حضوری تعطیل شده است. البته همه‌ی نوجوانان می‌دانند که می‌توانند شعر، داستان، تصویرگری، عکس یا گزارش بفرستند تا کارشناسانی مثل «حسین تولایی» شاعر، «شیوا حریری»، «نفیسه مجیدی‌زاده» روزنامه‌نگار باسابقه و... کارها را بررسی و به بچه‌ها مشاوره بدهند. دوچرخه یک مدرسه است. در این نشریه، ما کارشناس روان‌شناس داریم که سال‌هاست به نوجوانانی که پیام می‌دهند و از حال و روزشان می‌گویند، مشاوره می‌دهد.

چند هفته‌ای است که دوچرخه‌ی به صورت کاغذی منتشر نمی‌شود؛ اما شما می‌توانید هر هفته دوچرخه‌ی الکترونیک را در سایت همشهری آنلاین به نشانی hamshahrionline.ir/service/children و در صفحه‌ی اینستاگرام و کانال تلگرام دوچرخه به نشانی [@docharkkeh](https://www.instagram.com/docharkkeh) بخوانید و هم‌چنان با ما رکاب بزنید.

دوچرخه دوستان نازنینی دارد؛ شاعرانی گران قدر و نویسندگانی اهل دل. این دوستی در اثر ۲۱ سال کار مداوم و همت مؤسسه‌ی همشهری به دست آمده که دوچرخه هرگز تنها نمانده است. روزنامه‌نگاری کودک و نوجوان، شرایط خاص خودش را دارد. برای کسانی که از این گود دور هستند، کار کودک و نوجوان، کار بسیار راحتی به نظر می‌رسد. راحت، واژه‌ی مثبتی است برای خیلی از روزنامه‌نگاران. حتی به نظر می‌رسد روزنامه‌نگاری کودک و نوجوان یک کار دم‌دستی است... در حالی که روزنامه‌نگاری کودک و نوجوان، پیچیدگی‌های خاص خودش را دارد. توجه به ویژگی زبان، استفاده از تصاویر مناسب، توجه به روایات مخاطب کودک و نوجوان و انتخاب درست خبرها، نگاه زندگی‌اندیش و مثبت، از ویژگی این نوع از روزنامه‌نگاری است.

دوستانی که برای هفته‌نامه‌ی دوچرخه می‌نویسند، نویسندگان، مترجمان و روزنامه‌نگاران حوزه‌ی کودک و نوجوان هستند و این مخاطب را می‌شناسند. در این سال‌ها حدود ۲۵۰۰ خبرنگار افتخاری با دوچرخه همکاری داشتند. حالا خیلی از آن‌ها بزرگ شده‌اند، نویسنده و روزنامه‌نگار هستند و هنوز به دوچرخه وفادار مانده‌اند و به این هفته‌نامه کمک می‌رسانند. دوچرخه پنج سالی هست

رعایت پروتکل‌های بهداشتی در کلاس‌های حضوری

توپ در زمین دانش آموزان!

● نفیسه مجیدی‌زاده

این روزها رنگ قرمز کرونا از نقشه‌ی کشور پاک شده و همه‌ی ما نقش مهمی داریم تا برای همیشه این رنگ از نقشه‌ی کشورمان پاک شود و مدرسه، یکی از نقاط تعیین‌کننده است. سرانجام از ابتدای آذرماه، مدرسه‌ها به صورت حضوری باز شدند. اگرچه حضور در مدرسه اجباری نیست یا بعضی از کلاس‌ها برای ساعت‌هایی کوتاه در هفته به شکل حضوری برگزار می‌شود،

اما هرچه باشد نقش مهمی در شیوع ویروس کرونا دارد. به گفته‌ی «کمال حیدری»، معاون بهداشت وزارت بهداشت، آموزش پزشکی، این نگرانی وجود دارد که بازگشایی مدرسه‌ها اگر بدون هماهنگی با حوزه‌ی بهداشت بوده باشد، مدارس آمادگی خود را برای پذیرش دانش آموزان از قبل اعلام نکرده و مورد نظارت و بازبینی واقع نشده باشند، مجوز لازم را دریافت نکنند و از طرفی، رعایت



عکس: مهدی بیات / آرشیو عکس روزنامه‌ی همشهری

دید و ممکن است دقیقاً از همین نقطه، موج ششم را تجربه کنیم. او معتقد است که فاصله‌گذاری اجتماعی و زدن ماسک، اجباری است و خوش بختانه دانش آموزان بالای ۱۲ سال واکسینه شده‌اند و زیر ۱۲ ساله‌ها که هنوز واکسن نزده‌اند، چنانچه پروتکل‌ها را به خوبی رعایت کنند، جای نگرانی نخواهد بود.

و اجرای پروتکل‌های بهداشتی از سوی مدیر مدرسه که مسئول اجرای این پروتکل‌ها است با سستی مواجه شود، قطعاً از این نقطه آسیب جدی خواهیم

غربالگری روزانه‌ی

دانش آموزان در مدرسه‌ها



نظارت بازرسان بهداشت

با این حال، هنوز بسیاری از خانواده‌ها، شیوه‌ی آموزش آنلاین را به حضور در محیط مدرسه ترجیح می‌دهند. بهداشت مداوم محیط به خصوص سرویس‌های بهداشتی و عدم رعایت فاصله‌ی اجتماعی از سوی دانش آموزان، از جمله دلایل خانواده‌ها برای مخالفت با آموزش حضوری است.

«احمد جنیدی»، رئیس مرکز سلامت محیط و کار وزارت بهداشت به خبرگزاری مهر گفت: «لازم است بازرسان بهداشت محیط، ضمن بازدید از مدرسه‌ها بر روند تهیه‌ی کلاس‌ها، محیط کلاس‌ها، سالن‌ها، سرویس‌های بهداشتی، نحوه‌ی گندزدایی و مواد گندزدا، بوفه‌ها و تجمعات مدرسه‌ها در اپیدمی کرونا نظارت داشته باشند».

او با بیان این که سرویس مدرسه‌ها توسط بازرسان بهداشت محیط باید به صورت جدی بررسی و نظارت شود، تأکید کرد: «پنجره‌ی سرویس‌های ایاب و ذهاب دانش آموزان باید باز باشد تا تهویه صورت گیرد یا از سیستم‌های مناسب جهت تهویه استفاده شود».

جنیدی با اشاره به این که نظارت بر تهیه‌ی کلاس‌ها و تجمعات در زنگ ورزش دانش آموزان و دست به دست شدن وسایل ورزشی نیز اهمیت ویژه‌ای دارد، گفت: «نکته‌ی دیگر واکسیناسیون تمام دانش آموزان، معلمان، کارکنان و رانندگان سرویس مدرسه‌هاست که باید به‌طور جدی به آن توجه شود».

«حمید صبحانی»، معلم بهداشت یک مدرسه‌ی پسرانه‌ی پایه‌ی متوسطه به خبرنگار هفته‌نامه‌ی دوچرخه می‌گوید: «ما تمام موارد بهداشتی گندزدایی و نظافت بین ساعت‌های درسی را در مدرسه انجام می‌دهیم و استفاده از ماسک، اجباری است. در کلاس‌ها هم فاصله‌ی اجتماعی رعایت می‌شود، اما بخش دیگری از کار به عهده خود بچه‌هاست؛ ماسک زدن موضوعی جدی است، اما پس از دو سال هنوز بین بعضی از دانش آموزان جا نیفتاده است. دست‌مالی نکردن ماسک یا تعویض به‌موقع آن یا حتی استفاده از ماسک‌های استاندارد و نحوه‌ی استفاده از ماسک نکته‌های مهمی است که باید به آن‌ها توجه شود».

بله بالآخره تسوپ در زمین ما افتاد و اگر مدرسه می‌رویم بدانیم که نقش تعیین‌کننده‌ی در سلامتی خود و اطرافیان و حتی جامعه‌مان داریم.

هم‌چنین طبق اعلام وزارت بهداشت لازم است مدرسه برای کنترل ورود احتمالی کارکنان بیمار یا مشکوک به بیماری و جداکردن آن‌ها از افراد سالم، برنامه‌ی مشخصی داشته باشد و شیوه‌ی برای اطلاع‌رسانی به والدین یا سرپرست دانش آموزان فوق تعیین کند. دانش آموزان و کارکنان مدارس مبتلا به بیماری کووید ۱۹ هم پس از طی دوران درمان و نقاهت برای بازگشت به مدرسه، باید مورد ارزیابی پزشک معتمد ادارات مناطق و شهرستان یا مراکز جامع سلامت قرار گیرند.

گزارش مراقبت از گروه‌های آسیب‌پذیر نیز بسیار دارای اهمیت است. به این ترتیب که فعالیت و آموزش سه گروه، از جمله بیماران با بیماری زمینه‌ای، بیماران با نقص ایمنی و دانش آموزان مبتلا به فلج مغزی یا گواهی پزشک معتمد، به‌عنوان افرادی که در معرض ابتلا به بیماری کووید ۱۹ عارضه‌دار قرار دارند، ترجیحاً به صورت غیر حضوری و مجازی برنامه‌ریزی شود.

بر اساس اعلام وزارت بهداشت، در مان و آموزش پزشکی، با بازگشایی مدرسه‌ها، باید همه‌ی دانش آموزان، معلمان و سایر کارکنان، هنگام ورود به مدرسه و به‌صورت روزانه از نظر وجود علائم بیماری غربالگری شوند و مدرسه در سامانه‌های مراقبت از کرونا نسبت به ثبت و گزارش مبتلایان اقدام کرده و در صورت نیاز به تصمیم‌گیری با کارشناسان ناظر بهداشت مشورت کند. هم‌چنین ضروری است که آموزش‌های لازم به والدین داده شود و آن‌ها نیز درباره‌ی نگرانی‌های دانش آموز مبتلا یا مشکوک به بیماری واگیر به مدرسه متعهد باشند. مراقب سلامت مدرسه یا رابط بهداشت نیز در صورت مشاهده‌ی علائم بیماری در بین دانش آموزان و کارکنان، باید اقدامات بهداشتی لازم را انجام دهد.



تصویرگری: سهرابی مودرک

همشهری

گروه ضمائهمشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی عصر

نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری

(طبقه‌ی چهارم: دوچرخه)

تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۴۰۱ / نامبر: ۲۳۰۲۳۴۸۴

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

سردبیر: فریبا خان

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده

(دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی

نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن

رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر) و

نیلوفر نیک‌بنیاد

آتلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، ابراهیم رستمی‌عزیزی

(مسئول هماهنگی)



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و یکم

شماره‌ی ۱۰۵۹ (۲۸ الکترونیک)

پنج‌شنبه، ۱۱ آذرماه ۱۴۰۰

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

بدهم و سرگرم تماشای بقیه شوم و گاهی هم موجبات ترحم آن‌ها را فراهم کنم. بدتر از آن، در برخی مواقع سبب تحریک غدد اشکی دل پوست‌پیزی‌ها بشوم!

سرانجام زمان آن فرا رسیده بود تا آن‌چه را که در چنته دارم به همگان ثابت کنم. تا آن‌گ «ناتوانی» را جلوی چشم همه از روی خودم بردارم و یک برای همیشه پرونده‌ی شایعات و اظهار فضل‌های بی‌اساس را مختومه اعلام کنم؛ همان پرت‌وپلاهایی که معمولاً پشت سر من و امثال من می‌گویند. مثل این‌که «فلانی را می‌بینی؟ بیچاره معلول است، آخی طفلکی! هیچ‌کاری ازش بر نمی‌آید، لذتی از زندگی نمی‌برد و کلی جنگ‌جیات دیگر!» حتی گاهی آدم‌هایی پیدا می‌شوند که کلمات زشت و زنده‌ای درباره‌ی ما به زبان می‌آورند. من یکی که این‌گونه از موجودات عجیب را به رسمیت نمی‌شناسم.

باید در روز مسابقه با پنجه و بازوهای قدرتمندم، این‌صندلی را به جت خارق‌العاده‌ای تبدیل می‌کردم و آن را روی زمین به حرکت می‌انداختم. اگر آن‌ها با پاهایشان می‌دوند، من قادرم تمام نیرویم را توی دست‌های عضلانی‌ام جمع کنم و مثل گلوله‌ای، به سمت چرخ‌های صندلی‌ام شلیک‌ش کنم. موقعش رسیده بود به آن‌ها بگویم «خیلی خوب، باشد! شما و جفت پاهایتان، من و چرخ‌های صندلی و قدرت جادویی دست‌هایم!»

توانمندی، توانمندی است؛ چه در پاهای آدمیزاد باشد، چه در دست‌هایش و چه در مخ و ملاجی که بلد است درست کار کند.

امضا

یک پُرتوان شگفتی‌آفرین



تصویرگری: زینب حایب

در آستانه‌ی ۱۲ آذر، روز جهانی معلولان

شما و جفت‌پاهایتان

من و دو دست جادویی‌ام!

● فتانه خیشابه

هیچ خوشم نمی‌آمد کسی فکر کند که چون معلولیت جسمی دارم، ناتوان و ناکارآمد هستم و دست‌های سرنوشته مرا طوری به صندلی چرخ‌دارم وصله و پینه کرده که تا عمر دارم باید دور از همه، در گوشه‌ای روی صندلی‌ام لم

سکوهای سنگی کنار آب‌خوری خلق کرده بودم. حالا فرصتی پیش آمده بود تا در صحنه‌ی بزرگ‌تر و جدی‌تری عرض اندام کنم و جادوی بازوان آهنینم را به‌نمایش بگذارم.

پدرام بود؛ تا به خودش بیاید مچش را طوری خواباندم که هم‌زمان باد غرورش هم خوابید و بعد از آن دیگر درباره‌ی مچ‌اندازی گری‌نخواند. کل مدرسه تا روزها از زور دست‌های من حرف می‌زدند و حماسه‌ی بی‌بدیلی که روی

وقتی آقای معلم درباره‌ی مسابقه توضیح داد و داوطلب خواست، انتظار بالا رفتن هردستی را داشت، جز دست من! حتی اگر مهران که گرد و تپل‌ترین بچه‌ی مدرسه یا شاید کل منطقه است، دست مبارکش را بلند می‌کرد، آقای معلم آن چنان تعجب نمی‌کرد؛ اما نمی‌دانم چرا از دیدن دست بالا‌رفته‌ی من چشم‌هایش این‌قدر گرد شد که نزدیک بود از حدقه بیرون بیفتند و بروند زیر پایش!

هرگز به مسابقه‌ی دو فکر نکرده بودم. حتی خبر نداشتم در قوانین مسابقات چنین چیزی، شدنی هست یا نه. اصلاً می‌شود به جای پاها، چرخ‌ها بدونند؟! راستش آن لحظه در بند هیچ قاعده و قانونی نبودم و برایم مهم نبود ماجرا به کجا ختم می‌شود. فقط دلم می‌خواست دستم را بالا بگیرم و داوطلب این رقابت جانانه بشوم و به چالش دیگری از زندگی، یک «آره» می‌محکم بگویم. نادیده گرفتن استعدادم، یک دهن‌کجی بزرگ به شخص خودم بود و نمی‌خواستم اسیر این چارچوب‌های من‌در‌آوردی و حرف‌های بی‌ارزش آدم‌هایی بشوم که همیشه ما را دست‌کم گرفته‌اند.

من بهتر از هرکسی به توانایی‌های خودم آگاه بودم و می‌دانستم جوری از پس همه چیز برآمده‌ام که فرقی بین من و دیگران وجود ندارد. تازه اگر چشم ریز می‌کردیم و دقیق می‌شدیم، پر واضح بود این بنده هستم که اغلب شاهکار می‌آفرینم و همه را شگفت‌زده می‌کنم. باورتان نمی‌شود گاهی در کسری از ثانیه طوری آچمزشان می‌کنم که چند دقیقه‌ای خشکشان می‌زد و همین‌طور وامی‌مانند. آخرین باری که یک چشمه از قدرتم را رو کردم، موقع کل‌کل با

آزیر خطر در دنیای کودکی هم به صدا در می‌آید

● فاطمه سادات اخوت

تصویرگری‌های کتاب‌های اعلام خطر را «ترجس محمدی» کشیده که تکرنگ و تماشایی است و «انتشارات منظومه‌ی خرد» نیز این کتاب را به بازار نشر عرضه کرده است.



کتاب «اعلام خطر»، داستان دختری است که در روزهای جنگ، کودکی خود را گذرانده و جنگ با واژه‌هایی چون بمباران، ضد‌هوایی، آژیر قرمز، یک‌دفعه وارد دنیای کودکی او شده است.

در آن روزها، صدای آژیر خطر در همه‌جا، خانه یا مدرسه و حتی سر سفره‌ی عقد هم همراه بچه‌ها بود. قطعی برق، اعضای خانواده را دور هم جمع می‌کرد و تاریکی‌های یک پناهگاه در ذهن کنجکاو بچه‌ها، کلی خاطره‌های زیر و درشت می‌ساخت. این کتاب خاطرات شیرین «راحله پورآذر» از آن روزهاست؛ خاطراتی که با نثری روان نوشته شده و خواننده را همراه خود به آن روزها می‌برد تا صدای بچه‌هایی را بشنویم که در همان روزهای پرده‌پرده هم به دنبال دل‌خوشی‌های ساده بودند.

«اولین باری که وسط شب‌نشینی آژیر خطر زده شد، خانه‌ی خاله بودیم. خانواده‌ی ما اهل رفتن به پناهگاه یا همان زیرزمین نبودند. اولش همه ساکت و بی‌حرکت شدند؛ انگار همه چیز روی دور کند باشد. حمید چراغ‌ها را خاموش کرد و آقارضا رفت طرف پنجره و پرده‌های ضخیم را محکم کشید و کیپ کرد...»



رفتن

● اکرم الف‌خانی

از برگی که

هنوز

روی شاخه‌ی پاییز، سبز است

می‌ترسم

واژ تمام

یک «تنه»‌هایی

که ایستاده‌اند

و رفتن‌ها را

تماشا می‌کنند

این الاغ‌ها مسئول نظافت در شهر ماردین ترکیه هستند

الاغ‌های عاشق موسیقی!

فاطمه عباسی



خورشید در حال طلوع است و شهر قرون وسطایی ماردین، از شهرهای باستانی جنوب شرق ترکیه مثل هرروز، در انتظار گله‌ای از الاغ‌های کرم‌رنگ به‌سر می‌برد. کار روزانه این الاغ‌ها، جمع‌آوری زباله‌هاست. بعد از ظهر که می‌شود، این گله با پخش موسیقی کلاسیک استراحت می‌کند. الاغ‌ها با هدایت کارگران شهری، کیسه‌های زباله را حمل می‌کنند و در کوچه‌های باریک و پلکانی شهر می‌پیچند که بر روی صخره ساخته شده است. «کادری توپارلی» که سال‌هاست مسئول نظافت شهر ماردین است، در

برای این الاغ‌های، خسته موسیقی کلاسیک پخش می‌کنیم؛ ما می‌بینیم آن‌ها خوشحال‌ترند، وقتی که قطعه‌ای از آثار بتهوون را می‌شنوند. امروزه، این شهر قدیمی حدود ۶۰ هزار نفر ساکن دارد که هرروز نزدیک به ۱۰ تن زباله تولید می‌کنند. این الاغ‌ها از شش سالگی به خدمت گرفته می‌شوند و وقتی به ۱۴ یا ۱۵ سالگی می‌رسند، با هیاهوی زیادی بازنشسته می‌شوند. در یک مراسم رسمی با یک بشقاب هندوانه به جای کیک، الاغ بازنشسته به پناهگاه حیوانات محلی سپرده می‌شود تا بقیه روزها را در کنار دوستان خود سپری کند.

خیابان‌های باریک بچرخند. توپارلی توضیح می‌دهد که حدود چهل الاغ با نام‌هایی مانند «گذار» (ظالم)، «سغو» (دست‌ودل‌باز) و «بوزو» (رنگ‌پریده) که شخصیت و ویژگی‌های آن‌ها را نشان می‌دهد، این شغل را به عهده دارند. این الاغ‌ها از کوچه‌های پلکانی این شهر بالا و پایین می‌روند و زباله‌ها را جابه‌جا می‌کنند و پس از چهار ساعت کار، مدتی را در میانه‌ی روز استراحت می‌کنند و دوباره مشغول جمع‌آوری زباله می‌شوند. آن‌ها در مجموع حدود هشت ساعت در روز کار می‌کنند. توپارلی می‌گوید: «ما از آن‌ها مراقبت می‌کنیم. هرروز عصر به مدت دو ساعت

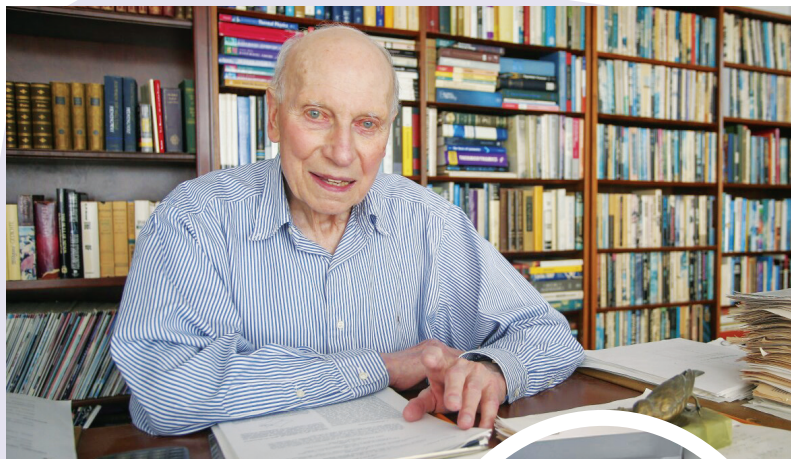
این باره می‌گوید: «قرن‌هاست که از الاغ‌ها برای تمیز کردن شهر استفاده می‌کنیم. فقط آن‌ها می‌توانند در این



پدربزرگ و مادربزرگ شگفت‌انگیز

۸۹ سالگی موفق شده مدرک دکترای فیزیکش را بگیرد. هر چند که او پزشک بود و واقعاً به دکترای دیگری نیاز نداشت. دکتر اشتاینر پس از بازنشستگی متوجه شد که بالأخره وقت دارد کاری را انجام دهد که همیشه دوست داشته است؛ یعنی تحصیل در رشته‌ی فیزیک. او ابتدا در چند کلاس شرکت کرد، اما بعد تصمیم گرفت در این رشته هم دکترای بگیرد. البته

هیچ وقت برای دنبال کردن رؤیاهای، زود یا دیر نیست؛ این پیام پدربزرگ و مادربزرگی شگفت‌انگیز است که در اخبار رسانه‌های جهان مشهور شده‌اند. دلیلش هم ساده است؛ تصمیم گرفته‌اند متوقف نشوند. داستان الهام‌بخش آن‌ها یادآور خوبی است که ما همیشه می‌توانیم برای کارهایی باور نکردنی انجام دهیم. درست مثل «مانفرد اشتاینر» که در



که در ۱۰۵ سالگی رکورد می‌زند! او هفته‌ی گذشته با دویدن مسافت ۱۰۰ متری در کم‌تر از ۶۲ ثانیه، رکورد جهانی جدیدی را به نام خود ثبت کرد! جالب این‌جاست که تا پیش از شرکت خانم هاوکینز در این مسابقات، گروهی سنی خاصی برای دوندگان زن بالای ۱۰۴ سال وجود نداشت و مسئولان مجبور شدند برای او یک گروه ایجاد کنند.

دویدن، رشته‌ی اصلی این مادربزرگ سرحال نیست؛ او بیش‌تر عمرش را دوچرخه‌سواری کرده است. اما چندسال پیش شروع به دویدن کرد و اولین رکورد جهانی خود را در سال ۲۰۱۷ میلادی ثبت کرد.

خانم هاوکینز دوست دارد همه به خصوص نوه‌هایش را به فعال بودن تشویق کند تا همیشه مثل او سرحال بمانند. او به جویلی طوفانی معروف است!



مدت زیادی طول کشید تا دکتر اشتاینر تحصیلات خود را در مقطع دکترای به پایان برساند. دکتر اشتاینر، نوجوانانی را که در سرشان رؤیایی برای آینده دارند تشویق می‌کند و می‌گوید: «رؤیایت را دنبال کن و از آن دست‌نکش.» «جولیا هاوکینز» هم مادربزرگ جذابی است!



دو پیشنهاد آچار اتچی در شب‌های پاییزی خانه‌نشینی

پیشنهاد پاییزی

● علی مولوی



هنوز درگیر مبارزه با کرونا هستیم و ناچاریم در این روزهای سرد و زیبای پاییزی را هم در خانه بمانیم. آچار اتچی این هفته به سراغ سایت‌های پخش آنلاین مثل «فیلمو» و «نماوا» و... رفته و دو پیشنهاد تماشایی برایتان آماده کرده است. اگر آن‌ها را تماشا کردید، از همین حالا هم می‌توانید آماده باشید که در شماره‌های آینده، گفت‌وگوهای ویژه‌ای را درباره‌ی آن‌ها در صفحه‌ی شهر فرنگ بخوانید.



ماجراهای تام و هاگلبری!

فیلم سینمایی، سریال و انیمیشن تولید شده است. حالا هم تازه‌ترین اقتباس از این اثر، سریال انیمیشن **ماجراهای تام سایر** محصول کانادا و

۱۸۷۶ میلادی تاکنون داستان ماجراجویی‌های تام و هاگلبری محبوب تمام نوجوانان جهان بوده و بارها براساس این دو رمان، تئاتر،

ماجراهای تام سایر و ماجراهای هاگلبری فین، دو رمان مشهور **مارک تواین**، نویسنده و طنزپرداز مشهور آمریکایی هستند. از سال



شهر فرنگ

افتاده‌اند. یکی دوتایشان تجربه‌ی شخصی من بوده و بقیه، ماجراهایی که برای هم کلاسی‌هایم رخ داده است. شخصیت هاگلبری فین هم از یک شخص واقعی گرفته شده؛ البته تام سایر هم همین‌طور، ولی نه از یک نفر! تام ترکیبی از خصوصیات و خلق و خوی سه پسری است که می‌شناختم.»

این روزها سایت‌های **نماوا** و **فیلمو** دوبله‌ی اختصاصی این سریال انیمیشن جذاب، خنده‌دار و پرهیجان را در اختیار کاربران خود گذاشته‌اند.

فرانسه در سال ۲۰۲۰ است. اگر این کتاب را نخوانده‌اید، خوب است بدانید رمان **ماجراهای تام سایر** درباره‌ی ماجراجویی‌ها و بازیگوشی‌های نوجوانی به نام تام و دوست صمیمی‌اش هاگلبری فین است که در کناره‌ی رودخانه‌ی می‌سی‌سی‌پی زندگی می‌کنند. آن‌ها به‌طور اتفاقی شاهد یک جنایت می‌شوند و...

مارک تواین درباره‌ی این کتاب گفته: «بیش‌تر ماجراهایی که در این کتاب ثبت شده‌اند، در واقعیت اتفاق

مبارزه‌های دیگر در خانه!

تماشا کنید، سایت **فیلمو** این فیلم را با دوبله‌ی اختصاصی و **نماوا** با زیرنویس فارسی در اختیار کاربران خود گذاشته‌اند.

میراثی گران‌بهارا از **مکس مرسر**، پسری مشکل‌ساز پس بگیرند! اگر دوست دارید در این شب‌های پاییزی این فیلم جذاب و بامزه را

پرداخته‌اند.

ششمین قسمت مجموعه‌ی تنها در خانه داستان زوجی به نام **پم و جف** **مک‌کنزی** است که تلاش می‌کنند



تعطیلات، به صورت فیلم تلویزیونی تهیه شدند و حالا ششمین قسمت این مجموعه در سال ۲۰۲۱ میلادی برای شبکه‌ی نمایش خانگی تهیه شده است. فیلم برداری این فیلم در سال ۲۰۲۰ میلادی آغاز شد، اما به خاطر شیوع ویروس کرونا فیلم برداری آن به تعویق افتاد. تا این‌که در نوامبر ۲۰۲۰ با اعلام کمپانی دیزنی، فیلم برداری این فیلم از سر گرفته شد.

فیلم برداری این قسمت را **دن مازر**، نویسنده و کارگردان انگلیسی برعهده دارد و **آرچی بیتز**، **الی کمپر**، **راب دیلینی** در آن به ایفای نقش

بعید است اهل عشق فیلم و سینما باشید اما فیلم مشهور **تنها در خانه** را نشناسید. اما ممکن است فقط دو فیلم **تنها در خانه** و **تنها در خانه ۲**: **گم‌شده در نیویورک** را به کارگردانی **کریس کلمبوس** و بازی **مک‌کالی کالکین** دیده باشید و ندانید این مجموعه‌ی فیلم تنها دو قسمت ندارد و حالا قسمت ششم آن هم منتشر شده است.

به جز فیلم **تنها در خانه ۳** که هم چون دو قسمت اول به صورت سینمایی ساخته شد، قسمت‌های چهارم و پنجم یعنی **تنها در خانه ۴**: **پس گرفتن خانه و تنها در خانه: دزدی**

ملوان زبل!

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین‌روپایی، احمدپسته، فرزادگردن، یاورنردبون و اردلان‌خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در روزهای مدرسه‌های کروناده در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



یک‌شنبه، هفتم آذر

سرعت آن را می‌چرخاندم. تا چشم کار می‌کرد، آب بود و آب. هیجان خاصی داشتم. گاهی به قطب‌نما نگاه می‌کردم و گاهی به اقیانوس. با وجود شش ماه دوری از خانواده، اما باز هم سرحال بودم و پرانرژی. صدای رعد و برق، صدای زنگ خطر بود. اگر دریا موج می‌شد، حسابی از برنامه‌ی سفر، عقب می‌افتادیم. بلند فریاد زدم: «بادبان‌ها رو بکشید... بادبان‌ها رو بکشید!»

نگران توفان بودم. از ته کشتی، یکی از خدمه فریاد زد: «آقای نورپور... آقای نورپور!» نمی‌دانم چه کار داشت، فقط ول‌کن نبود و هی صدا می‌زد. شش دانگ حواسم به سکان بود. موج‌ها به کشتی می‌خوردند و بی‌اراده، سکان‌هی چپ و راست می‌شد. دوباره کسی بلندتر فریاد زد: «آقای نورپور!» و چند ثانیه بعد، موجی بلند و آب‌دار، صورتم را خیس کرد. چشمم را باز کردم. منشی بد اخلاق، لیوان خالی به دست، بالای سرم بود. توی بغل آقای هرمز بودم، ملوان حاضر در اتاق انتظار. خانم منشی فریاد زد: «آقای نورپور! نوبت شماست، برو داخل آقای ملوان زبل!»

انگار شرط منشی‌گری همه‌ی دکترها بد اخلاقی بود. نگران مامان بودم. توی این سرما کجا بود؟ پارکینگ، خیابان، فروشگاه‌های نزدیک مطب! دوباره به مامان پیامک زدم. گفت نگران نباشم، جایش گرم و نرم است؛ چاخان می‌گفت! اطمینان داشتم؛ مامان را می‌شناختم، اما نمی‌توانستم کاری بکنم.

جوانی خوش‌هیكل وارد مطب شد؛ آفتاب سوخته و عضلانی! لهجه‌ی شیرینی داشت و اصلاً قوض نمی‌کرد. حتی وقتی که مجبور شد طرف میز منشی خم شود. اسمش هرمز بود. وقتی شغلش را گفت، همه‌ی مطب ساکت شدند: «ملوان!» منشی گفت: «خلبان؟»

- نه خانم محترم، ملوان!
تابه حال یک ملوان را از نزدیک ندیده بودم. کمی روی‌میل سه‌نفره‌ای که نشسته بودم، جاباز کردم تا شاید کنارم بنشیند. اما جناب ملوان نشست. اصلاً انگار نشستن، کسر شأنش بود. خبردار ایستاد کنار آب‌سردکن اتاق انتظار.

برای چند لحظه خودم و بچه‌های گروه مافیا را روی عرشه‌ی یک کشتی بزرگ دیدم. سکان در دستم بود و داشتم به

مطب دکتر غلغله بود. یک نفر از اتاق دکتر خارج می‌شد و شش نفر از بیرون، وارد اتاق انتظار می‌شدند. هر کسی هم که وارد می‌شد، یک راست می‌رفت سراخ منشی بد اخلاق.

- خانوم... چهار و نیم وقت داشتم!
- پرونده داری؟
- نه، بار اولمه.

«اسم، شغل، تلفن، معرف، نوع مریضی...؟» این‌ها سوالاتی بود که منشی بد اخلاق می‌کرد و «سیمین، صدف، کشاورز، معلم، خانه‌دار...» هم جواب‌هایی بود که با صدای بلند و گاهی یوازش، همه‌ی اتاق انتظار می‌شنیدند. بعد اگر جا بود، صدف و سیمین می‌نشستند تا شاید دو ساعت دیگر نوبتشان شود. توی حال خودم بودم که خانم منشی یک‌هو فریاد زد: «مگه نگفتم همراه تو اتاق انتظار نشینه؟ برو جونم پایین... برو!» و از بالای عینک مربع و مشکی‌اش، از روی فهرستی که داشت، اسم مریض‌ها را بررسی کرد تا کسی اضافه توی اتاق انتظار نباشد. چه شغل بدی بود شاید، فقط با مریض‌ها طرف بودی و کم‌کم خودت هم مریض می‌شدی. اصلاً

سرویس!

دفترم! امروز، روزی بود که طبق برنامه‌ی مدرسه، می‌توانستم در کلاس‌های حضوری شرکت کنم، اما نشد. دلم می‌خواست برای اولین بار، معلم علوم اجتماعی را از نزدیک ببینم، اما نشد.

حسابی دلم برای متین و یاور و بچه‌های گروه مافیا تنگ شده بود و دلم می‌خواست امروز در کنارشان باشم، اما نشد! بابا دو روز است که مأموریت کاری رفته و نمی‌توانست مرا به مدرسه برساند، مامان هم کله‌ی صبح، باید خودش را به اداره می‌رساند، خلاصه امروز اردلان ماند و حوضش!

نمی‌دانم مقصر کیست؟ فاصله‌ی زیاد خانه تا مدرسه، شغل بابا و مامان و بی‌نظمی در برگزاری کلاس‌های حضوری! به قول بابا اگر زمان کلاس‌ها منظم بود، مثل سال‌های قبل، می‌رفت سراخ آقای موچانی، راننده‌ی سرویس محترمان! اما حالا... انگار مدیر و ناظم و همه و همه، به فکر کرونا و فاصله‌ی ایمنی و آزمون‌های مجازی و حضوری هستند، اما کسی به فکر رفت و آمد بچه‌ها نیست!

مدرسه‌ی شیشه‌ای!

امروز بعد از ظهر، پدر و مادرها را دعوت کرده‌اند تا در جلسه‌ی اعطای کارنامه‌ی آزمون‌های میان‌نوبت اول شرکت کنند؛ آزمون‌هایی که کلاس‌های مجازی بود، اما امتحان‌هایش حضوری! از دو روز پیش، در حال آماده‌کردن مامان و بابا هستم تا از دیدن کارنامه‌ی درخشانم وحشت نکنند؛ خب! کمی هم حق دارم! بعد از یک سال و نیم، آزمون‌های میان‌نوبت مدرسه‌ی ما حضوری برگزار شد و این در حالی است که بعضی از بچه‌ها، بعد از پشت سر گذاشتن کلی آزمون مجازی و هم‌جواری با کتاب و دفتر و جزوه، در حین امتحان‌های آنلاین، حالا نشستن سر جلسه‌ی امتحان را هم فراموش کرده بودند. البته حرف بابا این بود: «این حرفا کشکه! همه‌ش بیهونه‌ست!» اما یک نکته‌ی مثبت: «دیگر لازم نبود برای بابا و مامان قسم بخورم که معلم فیزیک امسالمان خوب درس نمی‌دهد! بارها و بارها مامان سر کلاس فیزیک آنلاین شرکت کرده بود و می‌دانست که آقای فیزیک، جوان است و کم‌تجربه و می‌دانست بچه‌ها، کلاسش را هوا می‌کنند و بارها دیده که مسئله‌ها را غلط‌غلوط حل می‌کرد و وقتی کم می‌آورد، داد می‌زد و... انگار مدرسه‌ی مجازی، دیگر یا اتاق تمام شیشه‌ای است که همه‌آن‌ها را می‌بینند. آخ‌دفترم! انگار آمدند! الهی به امید تو!



خیال‌رنگی

پابه پای باد

همه‌ی عمر پابه پای باد زندگانی دویدم. لحظه‌ای دویدن را از یاد بردم و زندگی بر من وزیدن گرفت.

نیکول هاکیپیان
از تهران



خوب باش و بمان

اگر بابت خوب بودن از کسی توقع قدردانی داشته باشی، در حقیقت خوبی نکرده‌ای. وظیفه‌ی آدم‌ها نیست که از شما قدردانی کنند، اما وظیفه‌ی تو این است که خوب باشی.

خوب باش و خوب بمان!

نوید صالحی
از تهران



گوش سپردن

هیچ‌گاه هیچ‌کس به تو نمی‌گوید تو را درک می‌کند. کسی که از اعماق وجودش درکت می‌کند، هیچ‌نمی‌گوید و گوشش را به صدایت می‌سپارد. درک کردن هنری در عمل است. کسی تا به حال در سخن هنرمند نشده است.

نازنین زینب بمان
از تهران

تاب‌سواری داغ

خورشید نزدیک‌تر می‌شدم. پاهایم بی‌وزنی را حس می‌کرد و وقتی برمی‌گشتم توی دلم خالی می‌شد. حسابی کیف می‌کردم. تاب تکیه‌گاهی نداشتم که کمرم توی آن محفوظ باشد. کمی که گذشت حس کردم یوسف تندتر تاب می‌دهد، خیلی خیلی تندتر. به خورشید نزدیک‌تر شدم و انگار حرارتش داشت پوستم را می‌سوزاند.

جیغ زدم: «بسه! بسه!» شاید داشت به مکانیکی‌اش فکر می‌کرد که هفته‌ی پیش آتش گرفته بود. شاید داشت به اوستای مکانیکش فکر می‌کرد که سر تا پایش سوخته بود و مثل یک تکه گوشت سوخته افتاده بود روی تخت بیمارستان و کسی را نداشتم که خرج دوا و درمانش را بدهد. صدای جیغ و دادم را نمی‌شنید. تاب حسابی اوج گرفت و تا خود خود خورشید بالا رفت. از پشت سر خوردم. حس کردم دیگر داغی تاب را نمی‌فهمم. سعی کردم زنجیرها را بگیرم، اما زنگ‌زدگی زنجیرها، دستم را زخم کرده بود و آن را پس زد. چشمانم را بستم و صورت‌م را، در انتظار دردی سهمگین، در هم کشیدم. دست‌ها و پاهایم توی هوا معلق بود. دست‌هایم به زنجیرهای تاب التماس می‌کرد او را محکم بگیرند، اما خیلی از تاب دور بودم و به زمین نزدیک. کمرم با درد شدیدی به زمین خورد و بعد دست‌ها و پاهایم روی زمین افتادند. تاب هنوز داشت تکان می‌خورد. صدای فریاد یوسف توی گوشم پیچید. چه قدر کف پوش زمین بازی داغ بود.

محمدحسین شیرویه از تهران

با دو دستم، زنجیرهای تاب را گرفتم و نشستم. بعد از کلی خواهش و تمنا برادرم یوسف، دستم را گرفت و توی ظل گرمای تابستان راه افتادیم به سمت پارک ملت. هوا خیلی گرم بود. اولش که روی تاب نشستم، دادم به هوارفت. تاب بی‌هیچ سایه‌بانی زیر آفتاب بود و داغ شده بود. تحمل گرما به لذت تاب‌سواری می‌ارزید. زنجیرهای تاب، سفت و پر از زنگ‌زدگی بود. از پشت به یوسف نگاه کردم و خندیدم. یوسف نخندید. تی‌شرت گشاد سیاهش را پوشیده بود و عرق از پیشانی‌اش می‌چکید. با آستین کوتاه تی‌شرت‌ش، عرق پیشانی و پشت لب تازه‌سبز شده‌اش را خشک کرد و به تاب نزدیک شد.

یوسف از پشت تاب راهل داد. روی تاب راحت نبودم. انگار سنم از تاب‌سواری گذشته بود. شاید هم باید تاب‌ها را باید بزرگ‌تر می‌ساختند. اصلاً چرا تاب‌سواری فقط مال بچه‌های کوچک است؟ شاید یک روز، یک پیرمرد از روی نیمکت پارک بلند شود و دلش تاب‌سواری بخواهد. دلش بخواهد چند دقیقه عصایش را میان چمن رها کند و از کسی بخواهد تابش بدهد.

دلم باز هم بستنی می‌خواست. یوسف توی راه پارک، از حسن‌بقال دوتا آلاسکا خرید. کاش آلاسکایم را نمی‌خوردم و صبر می‌کردم روی تاب، همین‌طور که تکان می‌خوردم و آفتاب از چپ و راست و بالا و پایین می‌تابید، آلاسکا را لیس می‌زدم.

داد زدم: «تندتر!» یوسف تندتر تاب داد. تاب که اوج می‌گرفت، به گرمای



تصویرگری: شیروماه خسروانی

رنگین‌کمان زمینی

پاییز با برگ‌های رنگی‌رنگی و صدای خش‌خش، دل چسب است و رنگ‌های گرم و تند، کسالت را دور می‌کند. با خودم می‌گویم برگ‌های رنگارنگ پاییزی چه قدر شبیه رنگین‌کمانی است که بعد از باران در دل آسمان نقش می‌بندد. البته این بار خدا رنگین‌کمان را همین‌جاء، روی زمین پهن می‌کند تا فکر نکنیم برای دیدنش همیشه باید به آسمان نگاه کنیم.

نوید صنعتی از ملارد



عکس: محمد قیابلی

اگر مادر زنده شود

کتاب‌های قدیمی، همین قدرت را دارد. اگر داستانی بخواند، شخصیت‌هایش میان اتاق پذیرایی و اتاق‌ها و آشپزخانه ظاهر می‌شوند و با سردرگمی به مگی نگاه می‌کنند. برای همین پدر هیچ‌وقت برای مگی داستان نمی‌خواند، آخر دلش نمی‌آید بیچاره‌ها را گیج کند و از افسانه‌ای بودن بیندازد!

یک روز غریبه‌ای جلوی خانه‌ی آن‌ها پیدا می‌شود؛ غریبه‌ای که پدر را خیلی خوب می‌شناسد... آرام آرام مگی از گذشته سر درمی‌آورد. می‌فهمد پدرش سال‌ها پیش از یک داستان شیطانی را بیرون کشیده و به جایش مادر مگی به کتاب رفته. می‌فهمد آن شیطان، پدرش را برای استخراج گنج داستان‌ها می‌خواهد. می‌فهمد لشکر آن شیطان در صف مانده‌اند تا پدر با قدرت صدایش آن‌ها را بیرون بیاورد...

میان تمام این تعقیب و گریزها و تجدید دیدارهای غیردوستانه، مگی یک سؤال کوچک اما بزرگ دارد: می‌شود مادرش دوباره زنده شود؟ یعنی می‌شود مادر واقعی‌اش دوباره به این دنیا بیاید و مگی از تمام این سال‌های دور از او برایش بگوید؟



یک جرعه کتاب

سیاه‌دل

نویسنده: کورنلیا فونکه
مترجم: شقایق قندهاری
ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
قیمت: ۳۶ هزار تومان

نکار مطیع
از اهواز

همه‌ی نوجوانانی که برای کتاب‌خواندن نفس می‌کشند، با این وسوسه آشنا هستند که یا قدم بگذارند به دنیای پر رمز و راز کتاب‌هایشان، یا شخصیت‌های کتاب را به‌صرف یک فنجان چای و گفت‌وگویی دوستانه از کتاب بیرون بکشند و بیاورند به این دنیا! به‌راستی چه هیجانی خواهد داشت اگر بشود «هری پاتر» و «جان آسنو» و «شازده کوچولو» و «دور یان گری» را آورد به این دنیا! چه شود!

از قضا پدر «مگی»، متخصص تعمیر و نگه‌داری



بدون عنوان، اثر حسین خوش رفتار



گشتی در نمایشگاه «گستره‌ی طبیعت» در گالری پردیس ملت

قاب‌های از طبیعت باتکنیک‌های خاص

همه‌ی نقاشان بزرگ جهان از طبیعت الهام می‌گیرند. طبیعت، خود زیباترین نقاشی است؛ پاییز را در پارک تصور کنید. رنگ‌های زرد و نارنجی درختان افرا و چنار و گردو را ببینید. سروهای سبز در کنار این همه زردی، زیبایی خودش را دارد. این همه رنگ پاییزی نمی‌تواند الهام بخش یک نقاش باشد؟ رودها، سنگ‌ها، جنگل‌ها، کوه‌ها و... همه می‌توانند الهام‌دهنده باشند. اگر چه به خاطر کرونا، رونق گالری‌های هنری کم‌رنگ شده، اما از ۲۸ آبان‌ماه در فضای بزرگ گالری پردیس ملت، نمایشگاهی با عنوان «گستره‌ی طبیعت» برپا شده است. ۲۲ هنرمند در این گالری، کارهای خود را که الهام‌گرفته از طبیعت است با تکنیک‌های گوناگون به اجرا درآورده‌اند.

ابوالقاسم، طاهره افضل‌ی، ژاله اکبری، سعید امدادیان، میلاد جهانگیری، حسین خوش‌رفتار، علی رستگار، میثم رسولی‌نژاد، فرشته ستایش، جلال شباهنگی، الهام فاطمی، زهرا قیاسی، بهنام کامرانی، نجمه کزازی، ابراهیم گنجیان، فرهاد مفوض، مهتا معینی، کتابون مقدم، نازیلا مقدم، منوچهر نیازی، احمد وکیلی و آرمان یعقوب‌پور به نمایش گذاشته شده است.

برای بازدید از این نمایشگاه می‌توانید تا ۱۹ آذرماه، هرروز از ساعت ۱۱ تا ۱۹ به گالری پردیس ملت، واقع در خیابان ولی‌عصر، ابتدای بزرگراه آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی (نیایش)، پردیس سینمایی ملت، طبقه‌ی منفی ۲، مراجعه کنید.

• طوب وایسه

هم از تلفیق عناصر بصری و طبیعت رویکردهای تازه‌ای را شکل می‌دهند. در این نمایشگاه ۳۰ اثر از فرح

هم به‌شکل بصری و هم تمثیلی، ابعاد گوناگونی از تفکر ایرانی را نشان داده است. تا جایی که هنرمندان امروز

در معرفی نمایشگاه می‌خوانیم: «عناصر طبیعت همواره در نظر نقاشان ایرانی جایگاه ویژه‌ای داشته است و



بدون عنوان، اثر آرمان یعقوب‌پور



از مجموعه‌ی «شاهدان خاموش»، اثر نازیلا مقدم



بدون عنوان، اثر ژاله اکبری



عکاسی از نمایشگاه: محمود اعتمادی / دو چرخه



بدون عنوان، اثر جلال شباهنگی